



### شهادتنامه زینب بایزیدی

اسم کامل: زینب بایزیدی

تاریخ تولد: ۱۳۶۱

محل تولد: مهاباد، ایران

شغل: مغاره دار و معلم کامپیوتر

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲ خرداد ۱۳۹۲

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه ای با زینب بایزیدی تهیه شده و در تاریخ ۸ مهرماه ۱۳۹۲ توسط زینب بایزیدی

تأیید شده است. شهادتنامه در ۷۶ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

## شهادتنامه

## پیشینه

۱. من زینب بایزیدی متولد ۱۳۶۱ در شهرستان مهاباد هستم، البته در شناسنامه تولدم ۱۳۵۸ درج شده. فعال حقوق بشر در حوزه زنان و کودکان بودم. چهار بار رسماً توسط دولت جمهوری اسلامی ایران دستگیر و دوبار محکوم شدم.
۲. بار آخر چهار سال و نیم حبس کشیدم و الان شش ماه است که آزاد شده‌ام. قبل از دستگیری من قبلاً شش ماه حبس تعزیری و تبعید به زندان مراغه بود که در چهار سال تعلیق شده بود. بعد از اینکه من برای بار آخر محکوم به حبس شدم آن شش ماه حبس نیز انجام شد.

## فعالیت در حوزه حقوق بشر

۳. فعالیت های من همانطور که گفتم در زمینه حقوق بشر بود که عمدتاً در حوزه زنان و کودکان تمرکز داشتم. نظیر سازمان مادران آشتی، حوزه مادران آشتی گروهی بودند که فرزندان خود را به نحوی یا در جنگ، اعدام و از این قبیل از دست داده بودند. این گروه با شرکت در سالگرد عزیزان از دست رفته خود به یک دیگر دلداری می دادند و نیز بیانیه‌هایی هم انتشار می دادند که اگر فرصت شد بیشتر در مورد جزئیات آن صحبت خواهم کرد. من و دیگر اعضای سازمان موارد نقض حقوق بشر را از طریق سایت های حقوق بشر اطلاع رسانی می کردیم.
۴. در مورد فعالیت در حوزه کودکان نیز ما فیلم و عکس و مدارک تهیه می کردیم. از یک سازمانی نیز در اروپا که مربوط به حقوق بشر بود کمک مالی دریافت می کردیم که به بچه‌هایی که توان مالی برای ادامه تحصیل نداشتند تحویل می دادیم. همچنین در مجله خاتون که مختص زنان و دانشجویان بود و مجوز کار داشت مقاله می نوشتم. البته در حال حاضر آن مجله مجوز چاپ ندارد. یادم هست قبل از آخرین حبس من، متوقف شد.
۵. بطور کلی هر فعالیت حقوق بشری، مثل فعالیت گروه مادران آشتی، با فشار و سرکوب نیروهای امنیتی روبرو می شد و اعضاء را با احضارهای متعدد و بازجویی‌ها و گوشزدها تحت فشار می گذاشتند که دست از فعالیت‌هایشان بردارند، حتی گاهی خانواده‌های اعضاء نیز تحت تاثیر این فشارها قرار می گرفتند. بعد از سپری شدن حبس متوجه شدم فشار روانی و تفرقه پراکنی در بین اعضاء باعث کم رنگ شدن فعالیت‌ها شده بود.

## اذیت فعالان

۶. در مورد فعالیت زنان البته حساسیت داشتند اما بازجویی خاصی که فقط مخصوص زنان باشد نبود. در مورد سازمان حقوق بشر کردستان، گرچه وانمود می کردند برایشان اهمیت ندارد اما واقعیت امر این بود که فوق العاده به آن حساس بودند. مثلاً یکی از دستگیری‌های من به این ترتیب بود که سعی داشتیم برای تجمعی در مهاباد مجوز بگیریم، این تجمّع راجع به جریان "سروه کامکار" یک فعال حقوق بشر خصوصاً در حوزه حقوق زنان بود که نیروهای اطلاعاتی سپاه او را به شیوه خیلی وحشیانه ای دستگیر کردند، که حتماً از آن خبر دارید. ولی تقاضای مجوز برای این تجمّع با واکنش منفی آنها روبرو شد و شروع کردند به رفت و آمد به منزل من و دیگر فعالان حقوق بشر حوزه زنان. به همین خاطر ما را به فرمانداری احضار کردند. من و آقای شیر کوه جهانی، یکی از فعالین حقوق بشر که بعد از دستگیری من از ایران خارج شدند، به نمایندگی از دیگر فعالان حقوق بشر به فرمانداری رفتیم. وقتی رسیدیم فرمانداری تعطیل بود، لذا ما را به اداره اطلاعات بردند.

۷. این وقایع در دی ماه سال ۱۳۸۴ بود. با وجود اعتراض، ما را چندین ساعت بازجویی کردند ولی وقتی اعتراض ما شدت گرفت ناچاراً ما را دوباره به فرمانداری بردند و درب را باز کردند و تا نیمه‌های شب بازجویی کردند، که در این بازجویی، بازپرس دادگاه انقلاب، بازجویان اداره اطلاعات و اگر یادم باشد دادستان مهاباد هم بود. ولی یادم هست که نماینده مهاباد نیز حضور داشت. اصرار آنها بر این بود که این تجمّع که از نوع تجمّع مدنی بود تشکیل نشود. ما قول دادیم که جوانب امنیتی را کاملاً رعایت کنیم که احیاناً کسی از عوامل آشوب نتواند سوء استفاده کند و شعاری هم قرار نبود داده شود.

۸. البته فقط چند پلاکارد که در این گونه جمع‌ها معمول هست. کتاب قانون اساسی را هم برده بودیم که بر طبق اصل ۲۷ آن به ما اجازه چنین تجمعی را می‌داد تجمعی که به دور از هر گونه آشوب بود و برخلاف موازین اسلامی هم نبود. تمام جنبه‌های قانونی این تجمّع را برایشان شفاف و آشکار کردیم و با وجود این موافقت نمی کردند، حتی ما گفتیم که به هر حال این تجمّع را همه اطلاع دارند و اگر می خواهید همین جا ما را دستگیر کنید. در نهایت قرار شد که ساعت ۸ صبح به ما مجوز بدهند که ۱۰ صبح تجمّع بر قرار شود. ساعت ۸ صبح رفتیم و کسی را آنجا پیدا نکردیم که مجوز قول داده شده را بیاورد. به هر حال بعد از دو سه ساعت به طرف مرکز شهر محل تجمّع رفتیم، در راه مزاحمت‌هایی برایمان ایجاد شد و از صدور مجوز هم اظهار بی‌اطلاعی می کردند. این گروه مزاحم بیشتر از عوامل خود اداره اطلاعات بودند.

۹. وقتی به تجمع رسیدیم، غیر از نیروهای امنیتی، نیروهای لباس شخصی هم دیده می‌شدند. اینگونه نیروها با دولت برای ایجاد آشوب همکاری می‌کنند و ما آنها را به نام مزدوران محلی می‌شناختیم. فکر کردیم اگر این تجمع برگزار شود باعث هزینه سنگین و نیز باعث سوء استفاده و بهره برداری نیروهای امنیتی و در نتیجه باعث دستگیری‌های زیادی می‌شود، لذا ما به جای تجمع شروع به پخش شیرینی کردیم. این افراد مزاحم شاید بیشتر از ۵۰ تا ۱۰۰ نفر بودند. در ضمن توزیع شیرینی توضیح می‌دادیم که ما طالب خشونت نیستیم و این تجمع به این منظور بود که اعاده حیثیت شود با امید اینکه دیگر چنین اتفاقاتی نیفتد. و این تجمع کاملاً مسالمت آمیز بود اما ما حس کردیم شما به طور دیگری می‌خواستید برخورد کنید لذا تجمع را لغو کردیم. زیرا ما صلح طلب و مخالف خشونت هستیم.
۱۰. حتی بعدها دادستان در طی مراحل دادگاه من، اشاره کرد که من در خیابان شیرینی پخش کرده‌ام توضیح دادم که علت چه بوده و این جرمی نیست. در واقع ناراحتی آنها این بود که نقشه آنها خنثی شده بود و نتوانسته بودند از آن موقعیت به نفع خود بهره برداری کنند.

### دستگیری اول

۱۱. من به خاطر اینکه دختری خودسوزی کرده بود به سردشت که نزدیک مرز هست رفتم و در راه برگشت توسط اداره اطلاعات سردشت دستگیر و شش روز با دوستانم در بازداشت بودیم، بعد از بازجویی‌های متعدد ما را با اتهام خروج غیر قانونی از مرز به دادگاه سردشت فرستادند ولی چون مدرکی نداشتند تبرئه شدم. با وجود این مرا به اطلاعات مهاباد و سپس به زندان مرکزی مهاباد انتقال دادند ولی بعد از چند روز به شهر ارومیه فرستادند.
۱۲. زمانی که با دوستانم در زندان ارومیه بودیم اوایل هر روز ما را به اداره اطلاعات می‌بردند و شب دوباره ما را تحویل زندان می‌دادند. چندین بار ما را به دادگاه بردند ولی دادگاهی نمی‌کردند. در همان دادگاه ما را به مکانی می‌بردند که بازداشتگاه‌های انفرادی بود یک حالت زیرزمینی داشت. فقط چند پله داشت آنها هشت و نیم صبح ما را می‌بردند تا وقتی که وقت اداری تمام می‌شد و هیچ دادگاهی در کار نبود و همینطور ما را برمی‌گرداندند ولی در طول این مدت که ما را در آنجا نگه می‌داشتند کسانی که حکم شلاق داشتند در یک راهروی باریک می‌آوردند و آنجا شلاق می‌زدند، البته آقایان را. آنجا حکم اجرا می‌شد برای اینکه ما ببینیم و صدای گریه‌ها و ناله‌هایشان را بشنویم چون خیلی وحشیانه شلاقشان می‌زدند که ما را بترسانند و تحت فشار قرار دهند، بعد بدون هیچ دادگاهی دوباره ما را به زندان بر می‌گرداندند.

۱۳. در مقایسه زندانها با بازداشتگاهی که بودم باید عرض کنم که بازداشتگاه سردشت که شش روز در آنجا بودم به شدت کثیف و بوی تعفن می داد. غیر از من و دوستم، یک خانم و سه بچه کوچکش که از دست شوهر فرار کرده بود، به اتهام خروج غیر قانونی از مرز در آن بازداشتگاه بودند، این بچه ها ۳ تا ۶ ساله بودند.

### دستگیری دوم و سوم

۱۴. دستگیری دوم من همان بود که مربوط به تجمع ای بود که برای سروه کامکار قرار بود برگزار شود. بار سوم که من دستگیر شدم و منجر به ۶ ماه حبس شد ساعت از نیمه شب گذشته بود و خانواده هم خواب بودند و من داشتم با کامپیوتر کار می کردم. صدای ترمز یک اتومبیل توجه من را جلب کرد، از بالا که نگاه کردم یک اتومبیل با چند نفر سرنشین را دیدم که به طرف منزل ما می آمدند و درب زدند، وقتی پدرم رفت که درب را باز کند آنها به زور وارد خانه شده بودند. هر چقدر پدرم اصرار کرد که خانواده خواب هستند و اجازه بدهید که لباس مناسب بپوشند اینها هیچ توجهی نکردند و بدون اینکه حکمی نشان بدهند وارد خانه شدند. اما بعد از آنکه وارد خانه شدند و بعد از کلی بحث و جدال که داشتیم تازه آن حکم را به ما نشان دادند. آنها نام خودشان را معرفی نکردند، آنها اولاً عادت به معرفی ندارند و بعد هم از طرز برخوردشان معلوم هست که از اداره اطلاعات هستند. نیروهای اداره اطلاعات همیشه با لباس شخصی هستند. عوامل نیروهای انتظامی همراهشان نبودند. موقعی که به زور وارد خانه شدند همه وحشت زده شدند. فقط من انتظارشان را داشتم چون از پنجره دیده بودم شان.

۱۵. حکم بازداشت مرا داشتند. من هم قبول کردم که حکم بازداشت مرا دارید و من با شما می آیم ولی حق ندارید دیگر اعضای خانوادهام را کاری داشته باشید ولی آنها قبول نکردند. آن مزدورهای محلی که ما به آنها جاش می گوییم با آنها بودند. این گروه از گردهایی هستند که با دولت همکاری می کنند. از شهرهای مجاور هم چنین کسانی را با خودشان برای همکاری می آوردند. در آن شب خیلی اهانت و بی احترامی کردند و فحش های رکیک دادند که همین منجر به درگیری لفظی ما و بعد هم منجر به خشونت شد. چاره ای نبود خیلی آزار دهنده بود. توهین آنها فقط به من نبود بلکه به خانوادهام نیز بود و همین باعث درگیری لفظی شد.

۱۶. من می گفتم بحثی نیست اسم من در برگه جلب هست و با شما خواهیم آمد و هر چه برادرم اصرار کرد که صبح ما خودمان او را به اداره اطلاعات می آوریم قبول نکردند، می گفتند نه، همین الان باید برویم. یک جوری ریختند در خانه ما که انگار در خانه ما چه خبر هست. مرا دستبند زده بودند ولی میدیدم

همینطور به خانواده ام بی‌احترامی می‌کنند، من دلم دیگر طاقت نیاورد، همانطور که دستم را می‌کشیدند من هم در دفاع از آنها برآمدم. آنقدر مرا با دستبند کشیده بودند که میچ دستم کبود شده بود و تا مدت‌ها اذیتم می‌کرد، تا اینکه صدای یک تیر همه را میخکوب کرد. صدای شلیک گلوله بود، آن لحظه خشکم زد احساس کردم یکی از اعضای خانواده‌ام را از دست دادم ولی خوشبختانه گلوله به گوشه پنجره اصابت کرده بود.

۱۷. آنها داشتند به زور مرا می‌بردند و خانواده‌ام غافلگیر شده بودند چون تازه از خواب بیدار شده بودند، چنین انتظاری نداشتند. از طرفی هم خیلی بی‌احترامی می‌کردند. برای برادرم و پدرم خیلی سخت بود که ببینند نصف شب خواهر و دخترشان را دارند می‌برند، خیلی این مسئله در کردستان سخت است مخصوصاً بعد از نیمه شب. بارها شده بود که اداره اطلاعات یا دادگاه مرا احضار کرده بودند، من هم می‌رفتم ولی این برنامه نیمه شب خیلی برایمان سنگین بود. مأمور خانم هم که با ایشان نبود هر چه سعی کردیم که آنها را قانع کنیم فردا صبح خودمان به اداره اطلاعات مراجعه می‌کنیم قبول نکردند و فکر می‌کردند در خانه ما چه می‌شود پیدا کرد یا چه کسی احیاناً در خانه هست.

۱۸. من و خواهرم، زهرا بایزیدی، پدرم و برادر بزرگم را با خود بردند. بعد از ظهر روز بعد پدر و برادرم را آزاد کردند و من و خواهرم ماندیم. در آن شب همسایه‌ها که از سر و صدا بیدار شده بودند و می‌خواستند ببینند چه خبر هست را با اسلحه تهدید کرده بودند که حق ندارند از منازل خود بیرون بیایند، در واقع آن منطقه را کلاً محاصره کرده بودند. تعداد اتومبیل‌ها را فرصت نکردم ببینم ولی زیاد بودند. همه اتومبیل‌ها شخصی بودند مدل اتومبیل‌ها را که سؤال می‌فرمایید یادم نمی‌آید، در آن لحظه با آن سرعت و آشفتگی حواسم نبود که ببینم چه مدل اتومبیلی هستند.

۱۹. کل این قضیه بیشتر از نیم ساعت طول کشید. بعد از آنکه در منزل درگیری پیش آمد آنها درخواست کمک از نیروی انتظامی کرده بودند و گفته بودند که اینجا یک درگیری خانوادگی هست که ما نمی‌توانیم کنترل کنیم، در حالیکه تجاوز به خانه ما از سوی آنها صورت گرفته بود، بی‌احترامی و دشنام از سوی آنها بود ما فقط سعی در قانع کردن آنها داشتیم که حق ندارند دیگر اعضای خانواده را ببرند. آنها زور و اسلحه داشتند ما که اسلحه ای نداشتیم. من خودم آماده بودم با آنها بروم. بعد که نیروی انتظامی وارد شد و دید که درگیری خانوادگی که به آنها گفته بودند نیست دیگر دخالتی نکردند.

۲۰. در آن شب که ما را می‌بردند، مادر و برادر کوچک‌ترم که در خانه مانده بودند را رو به دیوار حدود یک ساعتی با زور اسلحه نگه داشته بودند. حتی یک بار مادرم را با قنداق تفنگ زده بودند و بازویش کبود شده بود. بعد منزل را تفتیش کردند و یک سری وسایل مرا مثل کامپیوتر و سی‌دی و غیره را

بردند که بعد از آزادی و پیگیری، آنها را در دادگاه تحویل گرفتیم. هیچ چیزی هم پیدا نکرده بودند که دلیل بر محکومیت من بشود. جریان دستگیری مربوط به ۶ ماه حبس من در مراغه هم همین جریانی بود که الان گفتم.

## بازجویی

۲۱. اولین باری که بازجویی شدم در دوران دانشجویی و سال ۱۳۷۹-۱۳۸۰ بود ولی تاریخها را دقیقاً یادم نیست. اداره حراست دانشجویی مرا خواستند که در واقع مأمورین اطلاعاتی بودند. اتهامها به خاطر حرکت‌هایی بود که در دانشگاه صورت گرفته بود و آنها احتمال می‌دادند من یکی از عوامل آن باشم. دیگر بار در یکی از روستاها که در مورد خودسوزی زنان تحقیق کردم بازجویی شدم ولی بازداشت نشدم.

۲۲. بعد از آن یا به صورت تلفنی یا حضوری از طرف اداره اطلاعات مورد بازجویی قرار گرفتم. در زمان بازجویی‌ها معمولاً چشم‌بند نداشتم فقط در موقع انتقال از مرکزی به مرکز دیگر چشم‌بند داشتم. در یکی از این مراکز در محوطه بیرون ساختمان چندین ساعت مرا با چشم‌بند سر پا نگه داشتند. اکثر وقت‌ها با یک بازجو، بازجویی می‌شدم. یکی از آنها به نام حسین اهل ارومیه بود که چندین ساعت مرا بازجویی کرد. بیشتر بازجویی‌ها به بحث کشیده می‌شد. سعی می‌کردند تأثیر روانی بر من بگذارند که با ایشان همکاری داشته باشم. در سردشت بازجو، پسر لاغر و جوانی بود که طرز رفتارشان نشان می‌داد تازه کار بود. ایشان خودش را به نام جهانی معرفی می‌کرد، در کلامش خشونت و اهانت بود و من چندین بار با ایشان درگیر شدم. برخوردهایی که با من می‌شد از نوع شکنجه روانی بود که مرا خیلی آزار می‌داد و شدیداً تحت فشار بودم.

۲۳. مورد دیگری هم بود که گویا رئیس آقای جهانی بود که اسم‌شان یادم نیست. او به اتفاق مأمور اطلاعات به نام آقای هدایتی از من بازجویی کردند. این آقای هدایتی بعداً رئیس اداره اطلاعات مهاباد شد.

۲۴. حتی در بعضی موارد متهمین را مجبور به همکاری با خود می‌کنند که مواردی به چشم می‌خورد. سؤالاتی که می‌کردند بیشتر در زمینه نوع فعالیت‌ها و ارتباطات با افراد دیگر بود. مثلاً بدون دلیل می‌گفتند که عوامل ضد انقلاب با شما رفت و آمد داشته‌اند که البته پاسخ من فقط پوزخند بود. در واقع منظور آنها ایجاد رعب و وحشت در من بود.

۲۵. یک بار مرا پیش رئیس اداره اطلاعات بردند، طرز صحبت‌هایشان توهین آمیز توام با بی‌احترامی بود. مثلاً وقتی مرا تنهایی بازجویی می‌کردند درب را باز گذاشته و یک سرباز هم در کنار در گمارده بودند. جزئیات صحبت‌هایش یادم نمی‌آید اما همیشه این صحبتش در ذهنم مانده، که می‌گفت میدانی چرا من درب را باز گذاشتم و یک سرباز هم جلوی درب است؟ به خاطر اینکه من و شما در حکم آتش و بنزین هستیم به خاطر همین آن مأمور را آنجا گذاشتم که بعداً حرف در نیاورند.

۲۶. می‌خواست خودش را خوب نشان دهد در حالی که نگاه‌هایش و حرکاتش کاملاً متضاد گفته‌هایش بود. این نوع رفتار بسیار آزار دهنده و نوعی فشار روانی بود. البته، این تنها مورد نبود. در مه‌باد نیز بازجوی جوانی که اهل ارومیه بود چون دیده بود با خشونت نمی‌تواند اعترافی بگیرد روش ملایم‌تری را شروع کرده بود. سعی می‌کرد خیلی آرام با من صحبت کند و سعی می‌کرد ارتباط عاطفی برقرار کند، حتی بعد از آزادی من با وثیقه، ایشان چندین بار با منزل ما تلفنی تماس گرفت و قصد داشت که این رابطه ادامه داشته باشد ولی من به ایشان اجازه ندادم.

۲۷. مثلاً یک بار بعد از یک بازجویی طولانی که ما را با چشم‌بند به محوطه برده بودند من در کناری و کمی دورتر از دیگران بودم. و او را نیز در چند قدمی خود احساس می‌کردم. صحبت می‌کرد و از مسایلی صحبت می‌کرد که هیچ ارتباطی با صحبت‌های قبلی در زمان بازجویی نداشت. در واقع قصد داشت یک جوری با من رابطه برقرار کرده و از من برای پیشبرد کار اداری خود سوء استفاده کند. حتی برای بازجویی آقایان هم سعی می‌کنند بازجوی زن بفرستند تا با ایجاد روابط عاطفی کار اداری خود را پیش ببرند و متهمین را وادار کنند که دست از فعالیت‌های خود بردارند همچنین در این ماجرا نقاط ضعفی هم اگر از متهمین به دست بیاورند آن را مدرک و سند کرده و بر علیه آنها استفاده می‌کنند.

۲۸. به من تفهیم می‌کردند که تحت کنترل آنها بوده‌ام، به خصوص بعد از دستگیری من رفت و آمد به منزل ما واقعاً تحت کنترل بود. ضمناً در طی بازجویی‌هایی که می‌شدم متوجه شدم که تلفن من تحت کنترل بوده حتی به گفته خودشان بعضی مکالمات در رابطه با تماس‌ها با خارج یا تماس‌های مربوط به فعالیت‌هایم ضبط شده بود، با این همه هیچ مدرک یا شهادی در دادگاه بر علیه من وجود نداشت. تلفن همراه من با شرکت ایرانسل بود آن هم به اسم برادرم بود به همین دلیل برادرم نیز مورد بازجویی قرار گرفت.



### آخرین دستگیری و دادرسی

۲۹. در ۱۷ تیر ۱۳۸۷ از سوی اداره اطلاعات فراخوانده شدم و پس از چند ساعت بازجویی به منزل برگشتم به شرط آنکه دوباره در روز ۱۹ تیر جهت تکمیل بازجویی در آنجا باشم و در همان روز بعد از چند ساعت بازجویی دستگیر و سپس به دادگاه انقلاب مهاباد تحویل داده شدم و در مدت بازداشت موقتم دو یا سه بار توسط بازپرس دادگاه انقلاب به نام آقای ظاهری بازپرسی شدم و دوبار هم دادگاهی شدم.

۳۰. اتهاماتی که به من وارد شده بود تبلیغ علیه نظام، خروج غیر قانونی از مرز، شعار بر علیه نظام، فعالیت بر علیه دولت، همکاری با احزاب مخالف نظام و از این قبیل بود. این یک چیز طبیعی است که در کردستان کوچک‌ترین فعالیتی، چه مدنی و چه سیاسی، در هر زمینه که باشد اتهام احزاب را به آن اضافه می‌کنند. این اتهام را به این خاطر اضافه می‌کنند که پرونده سنگین و کار و کلا برای دفاع مشکل تر شود.

۳۱. در طول بازجویی‌هایی که از من شد، جدا از فعالیت در سازمان حقوق بشر کردستان و مصاحبه با رسانه های خارجی مثل رادیو فردا، اتهامات دیگری هم بود. مثلاً شرکت در مجلس ختم خانواده‌ای که ضد نظام بود. به طور کلی اکثر اتهامات به همین شکل بود. البته مقاله ای که در سایت کمپین یک میلیون امضا منتشر کرده بودم کپی آن را به من نشان دادند و نیز عضویت در سازمان حقوق بشر کردستان بود که البته من اتهامات را به عنوان جرم قبول نمی‌کردم. با این وجود دادگاه حکم مجرمیت مرا صادر می‌کرد. حکم شعبه یک دادگاه انقلاب مهاباد به ریاست قاضی چابک که آخوند بود هیچ وقت کتباً به من ابلاغ نشد.

۳۲. من چهار وکیل داشتم، یکی از آنها آقای اژدر آذر حبشی بود که چون تحت فشار قرار گرفته بود از وکالت من انصراف داد و وکیل دوران اعتصاب غذایم آقای مهدی حجتی بود. اما در جلسات دادگاه، من وکیل نداشتم حتی وقتی تقاضای وکیل کردم به من گفتند که پرونده‌ام موردی ندارد و بعد از دو سه روز آزاد می‌شوم، ولی بعد از چند روز که از آزادی خبری نشد مطمئن شدم که اداره اطلاعات نیز در این کار مداخله کرده است چون وقتی اداره اطلاعات مرا به بازپرسی تحویل می‌داد از آنهاجویای وضعیت خودم شدم به من گفتند که بستگی دارد که نظرم عوض می‌شود یا خیر که همین دخالت اداره اطلاعات منجر به چهار سال حبس من شد.

۳۳. تمام اتهامات وارد بر من بر اساس گزارش‌های بدون سند و مدرک بود. در حکم دادگاه که فقط آن را

رویت کردم، خواندم که بر اساس گزارشات محکوم شده‌ام و متأسفانه رونوشتی از این حکم به من داده نشد.

۳۴. حتی بارها و بارها از سوی دادستان چنین بحثی شده بود که اگر زینب بیاید و معذرت خواهی کند من کل حبس او را می‌بخشم. خانواده‌ام به ایشان گفته بودند آخر برای کاری که نکرده است چرا باید معذرت خواهی کند؟ او هم گفته بود زینب بیاید بگوید من هیچ کار بدی نکردم اما معذرت می‌خواهم. ببینید این یک نوع تحقیر هست، برای من خیلی سنگین بود که نزد کسانی بروم و معذرت خواهی کنم برای خطایی که نکرده‌ام. خودم در زندان شاهد بودم کسانی که جرمی و خطایی کرده بودند با تماس با مسئولین و وعده وعیدها و غیره کارشان درست می‌شد، ولی برای برای من این کارها سنگین بود. گفتم چهار سال که هیچ، اگر چهل سال هم زندان باشم معذرت خواهی نمی‌کنم حداقل بعد از چهار سال من با افتخار آزاد می‌شوم و همین برایم سرافرازی است.

۳۵. من هیچ وقت درخواست عفو نکردم با وجود اینکه می‌توانستم درخواست عفو بکنم ولی من چنین اقدامی نکردم، البته درخواست عفو حق قانونی هر زندانی هست اما من به این اعتقاد دارم که تا زمانی که آدم یک خطایی مرتکب نشده درخواست بخشش نکند. حتی من در دفاعیاتم گفتم که فعالیت من نه تنها بر علیه ملت ایران و هیچ شخصی نبوده بلکه به نفع آنها هم بوده و در اینجا که من هیچ خطایی مرتکب نشدم چطور باید تقاضای بخشش کنم. این چنین تقاضایی باعث می‌شد که عزت نفس من پائین بیاد و غرورم شکسته شود.

### شرایط زندان مراغه

۳۶. در سومین دستگیری ام به شش ماه حبس و تبعید به زندان مراغه محکوم شدم که به مدت چهار سال تعلیق شده بود که پس از پایان چهار سال حبس، مجبور به کشیدن آن نیز شدم. آن در زندان مراغه بود که شرایط بسیار وحشتناکی داشت. شرایط زندان مراغه بسیار بد بود نمی‌شد آن را زندان نامید یک اتاق کوچک بود با چهار تخت سه طبقه با فضای خیلی کم. در واقع اتاق ظرفیت بیشتر از دوازده نفر بر اساس تعداد تخت‌ها و نه بر اساس فضای آن را نداشت. مساحت اتاق یک چیزی حدود بیست متر مربع بود.

۳۷. غیر از این دوازده نفری که تخت داشتند، کسانی هم بودند که کف اتاق، خواب بودند. یک مدت آن قدر تعداد زندانی‌ها زیاد شده بود یعنی بیشتر از حد ظرفیت مکان، زندانی فرستاده بودند که در

راهروهای کوچک به طرف سرویس‌های بهداشتی بهتر بگویم سرویس‌های غیر بهداشتی می‌خوابیدند. زندانبان‌ها در آن قسمت خانم بودند ولی اگر لازم می‌شد مردها هم در بعضی بحث‌ها و مشاجره‌ها و غیره که بین خانم‌ها پیش می‌آمد مداخله می‌کردند، آن موقع دیگر محرم و نامحرمی در کار نبود. اینقدر تعداد زندانیان زیاد شده بود که بعضی تخت‌های یک نفره را مجبور بودند دو نفر با هم استفاده کنند. دو نفر خانم در طی روز حق نداشتند که روی یک تخت بشینند و با هم صحبت کنند. این موضوع در شرایط عادی یک نوع جرم محسوب می‌شد و مأموران تذکر می‌دادند و می‌گفتند در طول روز دو نفر خانم حق ندارید روی تخت بشینید و با هم صحبت کنید در طول روز و در بین جمع. ولی در یک مدت به قدری تعداد زندانیان زیاد شده بود که خود مأموران می‌گفتند دو نفر روی یک تخت بخوابند. جدا از اینکه عده‌ای کف خواب بودند و راهرو باریک هم برای خواب استفاده می‌شد، با وجود این چون جا نبود مجبور می‌شدند هر تختی را برای استفاده دو نفر بگذارند.

۳۸. بعد از چهار سال حبس من کمتر از یک متر جا داشتم برای خواب. آن هم از بالای سر من رفت و آمد می‌شد از تخت‌ها پایین می‌آمدند و سائلم پیش خودم بود، در دو طرف من معتادها بودند حتی به خاطر این وضعیت ناجور چند شب نتوانستم بخوابم.

### شرایط بهداری زندان‌ها

۳۹. از لحاظ امکانات هم که صفر بود یک ساختمان قدیمی و هیچ خدمات پزشکی هم وجود نداشت حتی اگر یک چسب زخم هم می‌خواستیم نمی‌دادند، گرفتن یک قرص هم مشکل بود حتی آنهایی که باید قرص می‌خوردند و قرص‌های خودشان بود به سختی به آنها می‌دادند آن هم برای اینکه یک وقت روی دست آنها نمانند و گر نه رسیدگی نمی‌کردند. خیلی موارد داشتیم که رسیدگی درمانی و بهداشتی نبود، حتی مواد ضد عفونی کننده یا مواد بهداشتی که در طول روز برای نظافت زندان لازم بود، نمی‌دادند. اما راجع به کسانی که آنجا بودند و مریض بودند دیگران نمی‌دانستند چه کسانی مبتلا به بیماری ایدز یا بیماری‌های واگیردار دیگر هستند و شاید در طول مرادده یا هم غذایی با این بیماران امکان داشت کسانی مبتلا می‌شدند و خودشان هم متوجه نمی‌شدند. ولی هیچ وقت اعلام نمی‌کردند و این بیماران را از دیگر زندانیان جدا نمی‌کردند.

۴۰. وضع بهداری وحشتناک بود. در مقایسه با زندان مرکزی مهاباد، ساختمان [زندان مراغه] بسیار قدیمی بود ولی زندان زنجان در مقام مقایسه با زندان‌های مهاباد و مراغه بهتر بود، یعنی چون تازه ساخت بود از لحاظ نظافت بهتر بود و معمولاً به زندان‌های نزدیک پایتخت و شهرهای بزرگ بیشتر رسیدگی می‌شود تا زندان‌های شهرستان‌های کوچک. در زندان مراغه هیچ امکان پزشکی و بهداشتی ارائه

نمی‌دادند و به طور کلی وضعیت ناجوری داشت. مثلاً یک مورد داشتیم که خانمی بود به اتهام ضرب و شتم که با چاقویی که به او زده بودند از ناحیه دست مجروح شد و زخمش هم باز بود ولی اصلاً بخیه نزده بودند.

۴۱. اتفاقاً چند روزی که گذشت یک بازرسی از تهران آمد. در پاسخ سؤال ایشان که آیا به ما رسیدگی می‌شود یا نه ما اعتراضات خود را گفتیم ولی متأسفانه چون محیط کوچک بود و مأموران هم ترس و وحشت بین زندانیان ایجاد کرده بودند جرأت نداشتند آن طور که باید اعتراضات بیان شود. در واقع کوچک‌ترین حرفی امکان در دسر داشت. به ما هشدار می‌دادند که بعد از رفتن بازرس ما می‌مانیم و شما پس یک کاری نکنید که ما از دست شما دلگیر بشویم. و به خاطر همین هم خانم‌ها اکثراً اعتراض نمی‌کردند. من که آنجا چنین مواردی را خیلی زیاد دیده بودم و می‌دیدم که دیگران اعتراض نمی‌کنند.

۴۲. من این مسائل را و حتی آن خانمی را که دستش بریده بود و عفونت کرده بود را نیز به بازپرس گفتم. آن بازپرس زخم‌های دست آن خانم را نگاه کرد و بعد مأموران زندان را خواست و آنها را سرزنش کرد که چرا چنین موردی را تا حالا به بهداری نبرده‌اید. بعد فردای آن روز آن خانم را بعد از چندین روز که وارد زندان شده بود به بهداری بردند و دستش را بخیه زدند. وضعیت زندان چون خیلی از لحاظ بهداشتی اسفبار بود کوچک‌ترین زخمی می‌توانست زود عفونت کند و باعث بیماری‌های گوناگون بشود. ببینید ما داخل زندان کسانی را داشتیم که بیماری ایدز داشتند، نه فقط در زندان مراغه بلکه در زندان‌های مهاباد و زنجان هم داشتیم حتی در خود سلول ما. جدا از کسانی که معتاد بودند، کسانی هم بودند که ایدز داشتند، تالاسمی و هیپاتیت داشتند.

۴۳. ولی هیچ وقت اینها این موارد را اعلام نمی‌کردند که برخی قبل از بازداشتشان تحت درمان هم بودند و خودشان هم می‌دانستند بیمارند و مأمورین زندان و بهداری نیز از این موضوع اطلاع داشتند، گاه پیش می‌آمد که مشاوره هم به آنها می‌دادند و تحت درمان هم بودند، البته تا حدی که در زندان امکان داشت. زندان زنجان؛ ولی زندان مراغه اصلاً رسیدگی نمی‌کردند و با وجود اینکه کلاس‌های آموزشی برای جلوگیری از ابتلاع به بیماری ایدز می‌گذاشتند ولی هیچ وقت وجود بیماران را در زندان اعلام نمی‌کردند. کسانی بودند که دچار ناراحتی‌های جسمی می‌شدند. مخصوصاً زنان دیده می‌شدند بعضی بیماری‌های زنانه دارند. اکثر کسانی که به آنجا وارد می‌شدند به خاطر محیط کثیف و عدم رسیدگی به بهداشت دچار عفونت می‌شدند.

۴۴. زندان مراغه آخرین زندانی بود که بودم. در مورد اینکه چقدر ما شانس استحمام داشتیم باید بگویم که در زندان‌های مختلف وضعیت متفاوت بود. یک بار در زندان زنجان که چهار بند بود برای هر بند یک

حمام جداگانه تدارک دیده بودند. اما در زندان مراغه برای ۲۵ تا ۳۰ نفر زندانی یک سرویس بهداشتی بود، شامل یک حمام و یک دستشویی. گاهی اوقات برای چندین روز آب گرم نداشتیم و کسی نمی‌توانست استحمام کند یا اینکه اگر مختصری آب گرم می‌شد فوری رو به سردی می‌رفت و هیچ کس هم رسیدگی نمی‌کرد. اما خوب در زندان زنجان چنین مشکلی نداشتیم چون تازه ساخت بود رسیدگی هم بیشتر بود.

### موج خودکشی در زندان‌ها

۴۵. گاهی اتفاق می‌افتاد کسانی دست به خودکشی بزنند به دلایل مختلف. حالا یا اینکه کار دادگاه‌شان زیاد طول می‌کشید یا کسی را بیرون نداشتند که پیگیر کارهایشان باشد و از لحاظ عاطفی و روانی واقعاً مشکل داشتند یا اینکه واقعاً به بن‌بست رسیده بودند یا اینکه فکر می‌کردند اگر تبرئه شده آزاد هم بشوند دیگر کسی نیست که آنها را بخواهد. یعنی از هر لحاظ طرد می‌شدند از خانواده و اجتماع، یعنی زندان بودن برایشان یک ننگی بود و یا مورد بدرفتاری و بی‌احترامی واقع می‌شدند و پیگیر نمی‌شدند باعث می‌شد خانم‌هایی دست به خودکشی بزنند. اکثراً هم موفق نمی‌شدند. مسائل دیگر مثل خود زنی نیز زیاد بود و کسانی هم بودند که واقعاً نمی‌خواستند خودکشی کنند فقط می‌خواستند که جلب توجه کنند تا به مشکل‌شان رسیدگی بشود. اما موارد خودکشی هم داشتیم.

۴۶. نمونه‌ای بود که منجر به فلج شدن دائمی آن شخص شد آن هم به دلیل آنکه از سوی مأمورین زندان سریع رسیدگی نکردند. این خانم که اسمش یادم نیست حدود ۱۸ یا ۱۹ ساله بود که افسردگی هم داشت، این خانم خودکشی می‌کند نمیدانم بعضی‌ها می‌گفتند مواد مخدر مصرف کرده بعضی هم می‌گفتند یک داروی شیمیایی دیگه مصرف کرده یا قرص از بهداری کش رفته و به مقدار زیادی مصرف کرده بود. این خانم که حالش بد می‌شود ابتدا هیچ توجهی به او نمی‌کنند مثل خیلی از آن موارد دیگر مأموران زندان معتقد بودند که "اینها دارند ادا در می‌آورند، فقط می‌خواهند بهشان توجه کنیم بی‌خیال‌شان باید بشویم حتماً چیز خاصی نیست." با اینکه ما چندین بار به مأموران اطلاع دادیم هیچ رسیدگی نکردند. بعد از ۵ یا ۶ ساعت که از خودکشی این خانم می‌گذرد تازه متوجه می‌شوند که حالش خیلی خراب هست و دارد به مرگ نزدیک می‌شود. اینها ساعت ۱۰ شب یعنی از ساعت ۵ یا ۶ که اطلاع پیدا کرده بودند ساعت ۱۰ شب تازه این خانم را به بیمارستان منتقل می‌کنند. البته اول دکتر بهداری زندان را می‌آورند که وضعیت را بررسی می‌کند وقتی متوجه می‌شود نبض بیمار خیلی ضعیف می‌زند می‌فرستند به بیمارستان، آنجا آن خانم مدت ۱۵ روز در حالت کما به سر می‌برد، بعد که از کما بیرون آمد توان کامل حرکت ارادی را نداشت و حتی بیشتر اطرافیانش را نمی‌شناسد. یعنی دیگر تعادلش را از دست داد و هیچ وقت سلامتی جسمانی خودش را دیگر به دست نمی‌آورد. اتهامی هم که

داشت اتهام "رابطه" بود که هر آن امکان آزادیش بود و مورد خاصی نداشت و خودش هم می‌دانست.

۴۷. بعد که از زندان آزاد شد تحویل بهزیستی می‌شود و بهزیستی هم این خانم را به خاطر این وضعیت قبول نمی‌کند.

۴۸. من یادم هست که یک بار در عرض یک هفته چهار نفر دست به خودکشی زدند. همیشه با مواد مخدر نبود، البته این گفته مأمورین زندان بود چون احتمال اینکه مقدار زیادی مواد مخدر در زندان و نیز با مشکلات مالی راحت پیدا شود کم بود اما به احتمال زیاد همان قرص بوده که مصرف کرده بود. یعنی یک مدت قرص‌های دیگران را جمع‌آوری کرده یا از بهداری بالاخره به نحوی می‌دزدیده. موارد [خودکشی] به طور کلی بیشتر با روسری یا داخل حمام خود زنی می‌کردند و یا با تیغ ژیلت رگ دست‌شان را می‌زدند.

### کودکان در زندان

۴۹. یک سری بچه‌ها که در میان آنها شیرخواره هم دیده می‌شود با مادرانشان در زندان هستند. در محیطی نگه داشته می‌شوند که افراد یا مشکل روانی دارند یا مریض هستند و یا مشکلات اخلاقی دارند و این بچه‌ها نیز در همین محیط نگه داشته می‌شوند. محیطی که اصلاً باب طبع بچه‌ها نیست و محیط کودکانه ای نیست و اکثر مواقع سر و صدای زیاد و ناآرامی هست.

۵۰. بعضی مواقع این بچه‌ها شاهد درگیری و نزاع بزرگ‌ترها و حرف‌های زشتی که بینشان رد و بدل می‌شود هستند در محیط عمومی چنین مواردی هست. بچه‌ها جدا از اینکه در این محیط هستند و از هیچ امکاناتی برخوردار نیستند در عین حال از آنها سوء استفاده می‌شود. ما در زندان همه جور آدم داریم، هم جنس‌باز داریم کسانی که به خاطر موارد غیر اخلاقی دستگیر شدند یا کسانی که به خاطر مواد {مخدر} یا از این قبیل دستگیر می‌شدند.

۵۱. بالاخره شاید خیلی‌هایشان به اصول اخلاقی معتقد نباشند و همین باعث این گونه سوء استفاده‌ها می‌شود. من واقعاً خودم چنین مواردی را دیدم و بارها هم به مسئول حفاظت و مأمورین زندان مستقیم و غیر مستقیم گفتم ولی هیچ اقدامی نمی‌کردند. حتی آنها بر روی چنین مواردی سرپوش می‌گذارند و هیچ وقت رسیدگی نمی‌کنند. آن پسر بچه سه ساله بود و مادرش هم با او بود. بچه‌های دختر هم آنجا می‌آمدند و امکانات بازی و تفریح نداشتند.

۵۲. در زندان‌های دیگر وسایل کوچک بازی مثل تاب و آلاکلنگ و این چیزها را می‌گذارند ولی در آنجا چنین چیزی وجود نداشت، تا جایی که من اطلاع دارم در بند زنان بچه‌های پسر را که بالاتر از دو سال باشند نباید در زندان نگه دارند. این قانونی بود که خود مأمورها از آن صحبت می‌کردند ولی فرزند دختر را می‌توانند تا ۷ سال نگه دارند ولی به قانون عمل نمی‌کردند یا باید بچه تحویل بهزیستی می‌شد یا به خانواده‌ای که در بیرون از زندان داشتند. اما به چنین مواردی آنجا رسیدگی نمی‌شد.

۵۳. فرزندی بود که در زندان به دنیا آمده بود، مادرش حبس ابد بود و پدرش هم حکم اعدام داشت که او را اعدام کردند، هم پدرش را و هم عمویش را اعدام کردند پدرش به اتهام قاچاق مواد مخدر که بار اولش بود و عمویش به اتهام حمل و قاچاق اسلحه که اول به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود یعنی ابتدا ۸ سال و بعد از تجدید نظر ۱۰ سال شد و اصلاً حکم اعدام نداشت ولی هر دو را در یک روز اعدام کردند. زمانی که این پسر بچه پدرش اعدام می‌شود ۷ ماهه بود.

۵۴. این پسر بچه پدر و عمویش اعدام می‌شوند و بعد از دو سال هم خانواده‌اش در بیرون اقدام کردند ولی چون ایرانی نیستند و اهل کردستان عراق هستند متأسفانه هیچوقت جواب درستی به ایشان ندادند که بتوانند نوه خود را تحویل بگیرند و اطلاع دارم که هنوز هم با مادرش در زندان هست.

۵۵. گاهی به خانم‌های بچه‌دار زندانی تذکر داده می‌شد، البته بعضی مأموران بچه‌ها را دوست داشتند ولی محیط زندان بسیار برای این بچه‌ها نامناسب بود. گاهی به مادران تذکر می‌دادند که اگر بچه‌هایشان را اذیت کنند آنها را جدا می‌کنند. اما خوب بیشتر در حد صحبت بود. یک موردی داشتیم که خانمی که مرتکب قتل شده بود البته بعداً این قتل را به عهده گرفته بود، برای اینکه از او اعتراف بگیرند تهدید به شکنجه بچه‌اش کرده بودند حتی فرزندش را نزد او می‌آوردند و وقتی خواستند بچه را آزار بدهند مادرش حاضر به اعتراف شد، بله چنین مواردی هم بود.

#### اذیت و سوء استفاده جنسی زندانیان خانم

۵۶. در پاسخ به شما در مورد اینکه از من سوء استفاده جنسی شده یا نه باید بگویم خیر، من از این لحاظ اذیت نشدم. ولی حدود ده مورد سوء استفاده جنسی را خودم شنیدم. خیلی مسائل را با پوششی که به آنها می‌دهند نمی‌توان دید ولی من در این چند سالی که گرفتار این قضایا بودم مسائلی را هم با چشم خودم دیدم و هم از سوی کسانی که برایشان مسئله پیش آمده بود شنیدم. یکی از این مسائل سوء استفاده‌های جنسی بود، البته نه در داخل زندان اما در خارج زندان بارها و بارها اتفاق افتاده بود. یعنی خود این کسانی که یا به خواسته خودشان یا با جبر و زور تسلیم شده بودند و شاید آن را راه حلی می‌

دانستند که استفاده کنند و به اهدافشان برسند مثل عفو یا تخفیف در مجازات یا هر مشکلی که داشتند. مثلاً کسانی بودند که برای اینکه چند روز بیشتر مرخصی بگیرند وقتی به دادگاه مراجعه می کردند آنجا یک سری سوء استفاده هایی توسط کارکنان دادگاه از ایشان می شد. مثلاً آن کارکنانی که در رابطه با اجرای احکام بودند. من این مطالب را از خود خانم هایی که این موارد برایشان پیش می آمد و برایم تعریف می کردند شنیدم.

۵۷. حتی در داخل زندان هم بعضی از کارکنان زندان سوء استفاده می کردند. مثلاً خانمی که به مرخصی می رفت به منزل یکی از کارکنان زندان می رفت. حتی از سوی کارکنان زندان هم چنین سوء استفاده هایی می شد. حالا آن خانم را نمی گویم به زور یا کشان کشان برده باشند، بالاخره تحت شرایطی بوده که فکر کرده شاید عفو یا تخفیف مجازاتی و بر اساس چنین قول هایی به این راه کشیده می شدند.

۵۸. این را هم خودشان تعریف می کردند که زمانی که به دستگاه قضایی در تهران مراجعه می کردند که درخواست تخفیف مجازات کنند، آنجا به آنها پیشنهاد می شد که اگر شما کار ما را راه بیاندازی ما هم کار شما را راه می اندازیم. آنجا دقیقاً این جمله شان هست. یعنی این پیشنهادی بود که از سوی یک مسئول، در دستگاه قضایی پیشنهاد شده بود که منجر به سوء استفاده جنسی شد. بعد هم نامه ای به ایشان تحویل داده شد به دادگاه شهرستان مبنی بر اینکه به او عفو داده شود. بارها چنین اتفاقاتی افتاده بود و من خودم از خانم ها می شنیدم. یک مورد و دو مورد هم نبود که بگویم دروغ می گویند. کسانی بودند که واقعاً روی آنها شناخت داشتم.

۵۹. این سوء استفاده های جنسی به جایی نمی رسید در همین حد سوء استفاده باقی می ماند، یعنی خانمی که از او سوء استفاده می شد دیگر هیچ وقت جرات به زبان راندن آن مسئله را نداشت یا حتی اگر وعده وعیدی که داده می شد در این بین هیچ وقت بحثی از آن به میان نمی آمد حتی اگر انجام هم نمی شد و به سرانجام نمی رسید. هیچ نهادی هم برای شکایت وجود نداشت. حتی برای یک خواسته کوچک زندانی ها هیچ جوابی دریافت نمی کردند چه برسد به قانون! می گفتند خوب تو خودت مقصر هستی و هیچ وقت چنین چیزی را از آنها قبول نمی کردند. تازه یک اتهام جدیدی هم به آنها اضافه می شد تا آنها دیگر جرات حرف زدن نداشته باشند. چون به عنوان یک زندانی اگر بخواهد ماموران را متهم کند باید مدرک داشته باشد و تا زمانی که مدرک نداشته باشند هیچ وقت نمی تواند چنین چیزی را ثابت کند. از او می خواهند که بیاید و ثابت کند که مدرکش چیست؟ هیچ وقت هم به چنین جایی نمی رسد. حتی به شکایت هم نمی رسد. چون آن خانم بالاخره با میل خودش هم احتمالاً بوده تحت تاثیر، فشار شرایط یا اجبار. حتی جرات به زبان راندن آن را پیش هیچ کسی مثلاً مسئولین را نداشتند.



۶۰. بله موردهای تجاوز جنسی هم بوده واقعاً به این خانم‌ها تجاوز شده البته در خارج از زندان. در داخل از زندان چنین اتفاقی نمی‌افتد. خیر در محل دادسرا تجاوز به صورت تجاوز جنسی نبوده ولی مسائلی نزدیک به آن بوده و تجاوز در مکان‌های دیگری اتفاق می‌افتاده و گرنه در داخل خود زندان یک محیط خشک و بالاخره یک رابطه‌ای بین محرم و نامحرم هست. البته این هم بستگی دارد به این که موقعیت چه جوری باشد. بارها پیش آمده که مثلاً وقتی درگیری یا نزاعی پیش می‌آمد مامورین مرد وارد ماجرا می‌شدند بعضی وقت‌ها که مشاجره‌ای چیزی می‌شد و از کنترل خانم‌ها خارج می‌شد می‌آمدند. من بارها این حرف را از خود رییس زندان شنیدم که تذکر می‌داد، اول قانون را یادآوری می‌کرد که این قوانین زندان است. رعایت کنید. بعد تذکر می‌داد که در صورتی که رعایت نکنید آن موقع دیگر محرم نامحرمی وجود ندارد. مامورهای مرد می‌آیند موهایتان را می‌گیرند. شما را از موهایتان می‌کشند و به قرنطینه می‌برند. و دیگر انتظار نداشته باشید. یعنی دیگر محرم نامحرمی وجود ندارد. این جمله‌هایی بود که خود من بارها از رییس زندان شنیدم.

### درگیری در زندان

۶۱. و با چشم خودم هم چنین برخوردهایی را دیدم که مامور مرد زندانی زن را کتک می‌زد. رییس زندان نیز زنان را کتک زد. من خودم هیچ وقت کتک نخوردم، فقط در حد هول دادن بوده. مثلاً موردی دیدم خانم‌ها همه در مجتمع فرهنگی جمع شده بودند قرار بود یک خانمی در مورد برگزاری یک سری کلاس‌ها صحبت کند؛ در زندان همیشه افراد قُلدری هستند که به عنوان زندانی اجیر می‌شوند که با مأموران همکاری کنند برای اینکه زندانی را توسط زندانی کنترل و سرکوب کنند و خودشان کمتر دخالت کنند، که در نهایت بالاخره زندانی باز مقصر می‌شد. اگر قرار بود خشونت یا قتلی اتفاق بیافتد دیگر مأموران در آنجا مصون بودند! مأموران می‌گویند زندانی با زندانی درگیر شده در حالی که آن زندانی‌های قُلدرا را خودشان اجیر می‌کنند. یکی از قُلدراهای زندان که دست نشاندۀ خودشان بود یک دختر روستایی را که هیچ دخالتی در کارشان نکرده بود کتک می‌زد، بدجوری هم کتک می‌زد. همه خانم‌های زندانی داشتند میانجیگری می‌کردند. چند تا از مأمورها هم آنجا ایستاده بودند و هیچ دخالتی هم نمی‌کردند چون صحنه برایشان عادی شده بود. این خانم قُلدرا که دست نشاندۀ خودشان بود بارها خیلی‌ها را کتک زده بود و خیلی‌ها را مجروح کرده بود یعنی خودشان بهشان می‌گفتند. من در آن لحظه اعتراض کردم گفتم "مگر اینکه کشته شود آنوقت شاید صدایش به جایی برسد." البته از بس عصبانی بودم چنین حرفی زدم بعد آن خانم دست نشاندۀ، به طرف من برگشت، وقتی دید من به مأمور

اعتراض کردم من که تا به آن روز درگیری نداشتم آمد که با من درگیر بشود.

۶۲. بالاخره درگیری جزئی داشتم که دیگران نگذاشتند و او را با خودشان بردند. بعد که دیدند اوضاع از کنترل خارج شده مأموران مرد آمدند. مأموری که مسئول نظامیان در زندان بود و قد بلندی داشت و به رفتارهای خشونت آمیز هم معروف بود و بارها خانم‌هایی را کتک زده بود، موقعی که وارد شد به جای آنکه دنبال مقصر اصلی باشد همان خانمی را که کتک خورده بود را دوباره یک سیلی زد. من هم صدایم را بلند کردم و گفتم وقتی مأمور این چنین رفتار کند چه انتظاری از زندانی دارید و او به طرف من برگشت دستهایش را بلند کرد و خواست مرا بزند و تهدید کرد "اگر صدایت در بیاید میزنم". گفتم: "بزن، بزن" چون عصبانی بودم داد میزدم و می گفتم "بزن"، بازوی مرا گرفت و حول داد که بروم قرنطینه گفتم "باشد می‌روم، با افتخار هم می‌روم". من و دو تا از دوستانم را که به این مسئله اعتراض کرده بودیم به قرنطینه بردند.

۶۳. قبلاً چنین مواردی را بارها به مأموران اطلاع داده بودیم ولی هیچ رسیدگی نکرده بودند که چرا این خانمی که خودش زندانی هست خانم‌ها را اذیت می‌کند و سکوت می‌کنید، اما با کوچکترین مورد دیگر برخورد می‌کنید. قبل از آنکه به قرنطینه برویم رئیس زندان هم آمد و او هم باز همان خانمی را که کتک خورده بود کتک زد که این خیلی عذاب‌آور بود. چند ساعتی به قرنطینه رفتیم.

### اعتصاب غذا

۶۴. من دو بار اعتصاب غذا کردم، یک بار در زندان مهاباد و یک بار هم در زندان زنجان. در مهاباد دلیل اعتصاب غذا تنها به دلیل خودم نبود بلکه اعتراض به حکم‌های غیرعادلانه دولت بر علیه فعالان مدنی و سیاسی بود که شامل من هم می‌شد. اعتراض به بی‌احترامی‌ها و توهین‌هایی که از سوی عوامل دولت به این فعالان حقوق بشر می‌شد که خودم به چندین مورد آن برخورد کرده بودم. و نیز برای تبعیض‌های علنی که قائل می‌شدند.

۶۵. برای نمونه وقتی در زندان مهاباد بودم یک بار قاضی ناظر بر زندان به زندان آمد و شروع به بازجویی من کرد. اسم ایشان آقای شیخ‌لو بود اکثر زندانیان از او ناراضی بودند. معمولاً وظیفه قاضی ناظر بر زندان مربوط می‌شود به مرخصی، عفو و مواردی از این قبیل و البته اختیارات زیادی داشت. علاوه بر نظارت بر زندان عضو شورای ۷ نفره به نام کمیسیون زندان که هر هفته تشکیل می‌شد نیز بود. قاضی ناظر می‌تواند رای بدهد و نظر بدهد که هر زندانی تا چه حد مجاز است که از حق و حقوق تعیین شده

در زندان استفاده کند. ایشان در بازجویی خود به من می گفت که من از داخل زندان با رسانه های خارج از کشور تماس داشته ام و موارد نقض حقوق بشر زندان را به آنها اطلاع داده ام.

۶۶. به عنوان نمونه، در زندان مهاباد یک مورد اعدامی بود که ۹ سال در زندان بود و به پرونده اش رسیدگی نمی شد. به این حق کشی اعتراض کردم ولی در این مورد قاضی ناظر با من برخورد بدی داشت. من حدوداً ۱۷ روز اعتصاب غذا کردم. در طول اعتصاب غذا هم قاضی ناظر سعی بر بی توجهی داشت، البته به روش های خاصی می خواستند من اعتصابم را بشکنم ولی کلاً از طرف همه مسئولان زندان بی توجهی می شد و حتی شنیدم که رئیس زندان گفته بود که: "این زینب دارد ادای سیاسی در می آورد به او توجه نکنید خودش اعتصابش را می شکند." و این باز برایم توهین محسوب می شد.

۶۷. سه روز اول اعتصاب غذا خیلی اذیت نشدم اما بعد از آن مشکلات زیادی مثل زخم معده، سرگیجه و تهوع شروع شد. در بند عمومی زندان بودم، در سلول ما بین ۹ تا ۱۰ نفر بودند که البته دائم تغییر می کرد. تنها من زندان سیاسی بودم، به طور کلی به خاطر زد و خوردهایی که بین زندانیان روی می دهد مکان امنی نبود که همه آسوده خاطر باشند و خیلی وقت ها مورد اهانت های عمومی و جمعی هم قرار می گرفتم. بالطبع اگر من در بندی از زندان بودم که هم زندانیانم جرائم امنیتی و سیاسی می داشتند احساس امنیت بیشتری می کردم.

۶۸. در طول اعتصابم به من رسیدگی نمی کردند و ممنوع الملاقات و تلفن شده بودم ولی قبلاً هفته ای یک بار با خانواده ام تماس داشتم، البته خانواده ام نیز در طول این چند سال خیلی تحت فشار بودند مثل وعده و عیدهای دروغ در مورد آزادی من به خانواده ام که خوب باعث آزارشان می شد. بارها و بارها خانواده ام با صرف هزینه زیاد سعی می کردند تخفیف هایی لاقول در مجازات من بگیرند اما با وجود دریافت قول های متعدد که به آنها داده می شد هیچ وقت به آن عمل نکردند.

۶۹. حتی چند مورد در رفت و آمد به زندان زنجان مشکلاتی از قبیل تصادف به وجود آمده بود و جانشان به خطر افتاده بود. چندین بار در خواست انتقال خود را به شهر یا استان هم جوار استان خودمان کردم ولی قبول نکردند. حتی خانواده ام چندین بار از آقای شاهرودی، رئیس قوه قضائیه، برای انتقال من نامه آوردند ولی متأسفانه حتی وکیل من هیچ اثری از این نامه ها در پرونده ام نمی دید. حتی آن نامه هایی که باید به مهاباد و بعد باید به کمسیون حقوق بشر در ارومیه، مرکز استان آذربایجان غربی، انتقال داده می شد اثری نبود، یا در همان مهاباد یک جایی بایگانی می شد یا دیگر اثری از آنها نبود در حالی که رو نوشت نامه ها را هم خانواده ام نگه داشته بودند و هم نماینده شهرمان، در واقع یک عدم شفافیت در

پرونده من وجود داشت. نامه‌هایی که از تهران ارسال می‌شد هیچ وقت به مقصد نمی‌رسید و حتی از اصل نامه‌هایی که رونوشت آنها به نماینده مهاباد می‌رسید خبری نبود.

### آزادی و ادامه اذیت از سوی مقامات اداره اطلاعات

۷۰. بالاخره بعد از چهار سال و نیم آزاد شدم. من در این چند سال درخواست عفو ندادم، البته خانواده‌ام پیگیر بودند در این چند سال من نه تنها در زندان بودم بلکه در تبعید و دور از محل اقامت خودم و شهرستان خودم نیز بودم و خوب اختلاف فرهنگ و غیره برایم خیلی سخت بود تا اینکه به محیط آنجا عادت کردم و در این چند سال تبعید، من از حق و حقوق یک زندانی مثل مرخصی و غیره محروم بودم.

۷۱. بعد از پایان حبس از زندان آزاد شدم و بعد از آزادی متأسفانه با خیلی مزاحمت‌ها و تهدیدهای اداره اطلاعات به صورت مستقیم و غیر مستقیم روبرو شدم و تحت فشار بودم. من قبل از دستگیری یک مغازه‌ای داشتم آن موقع فقط به اسم مغازه ام ایراد می‌گرفتند. اسم مغازه زیلان بود که یک اسم کُردی است و نیز اسم یک گل و هم اسم منطقه‌ای در کردستان است. حتی در اداره آمار و فرهنگ اسامی، چنین اسمی هست و غیر قانونی هم نبود. من قبل از دستگیری هم مغازه داشتم و هم در آموزشگاه‌های خصوصی، زبان برنامه نویسی تدریس می‌کردم ولی بعد بخاطر حبس نتوانستم به کارم ادامه بدهم البته دوستانم آنجا کار می‌کنند اما بعد از آزادی آنها را هم تهدید کرده بودند که با من تماس نداشته باشند و من حق نداشتم به آنها سر بزنم. از آنها تعهد گرفته بودند و حتی تهدید کرده بودند که من حق ارتباط و مراجعه به مغازه را ندارم. راجع به آموزشگاه‌هایی هم که قبلاً تدریس می‌کردم دیگر مشکل تهیه عدم سوء سابقه داشتم و به همین خاطر نتوانستم به سر کارم برگردم.

۷۲. من بعد از آزادی هنوز حس می‌کردم که تحت نظر و تعقیب هستم مخصوصاً بعد از دستگیری دوستانم، هر وقت دوستانی به دیدن ما می‌آمدند و مهمان داشتیم مزاحمت‌هایی به وجود می‌آوردند.

۷۳. جدا از آن هم خود مأموران اطلاعات آشکارا جلوی منزل ما بودند. بعضی وقت‌ها بود که چند روز مداوم آنجا بودند و چنین فشارهایی را به خانواده‌ام تحمیل می‌کردند. تهدیدهای مستقیم و غیر مستقیم بود. این آدم‌ها با لباس شخصی بودند. کسانی هم بودند که ما آنها را می‌شناختیم و می‌دانستیم که عضو

کادر رسمی اداره اطلاعات هستند. یکی از اسم‌ها که اگر اشتباه نکنم رسولی بود. این اشخاص خانه ما را کنترل می‌کردند.

### پرونده حبیب‌الله گلوری پور

۷۴. در مورد اینکه آقای حبیب‌الله گلپری پور با گروه زنان آشتی همکاری داشت یا خیر خبر نداشتم اما ببینید اسم مادران آشتی خودش گویای ماهیت آن هست، اولاً مادر هستند و یک مادر اهل خوشونت نیست اهل جنگ و درگیری و قتل و مسائل ضد انسانی نیست. همین مادر بودن خودش خیلی معنی را می‌رساند. بعد کلمه آشتی هم همینطور از خواسته آنها خبر می‌دهد. اگر اتهامی به آقای حبیب‌الله گلپری پور در رابطه با زنان آشتی وارد شده فقط می‌تواند در حد این باشد که آنها یک گروه غیر قانونی هستند و مجوز ندارند ولی فعالیت آنها که مسالمت آمیز است نمی‌تواند ضد حقوق بشری باشد و مسلماً در حوزه فعالیت‌های مدنی جای می‌گیرد و همین که مادر هستند و من با ایشان ارتباط داشتم، کسانی بودند که واقعاً بچه‌هایشان را از دست داده بودند و یا در جنگ کشته شده بودند. از نحوه همکاری آقای گلپری پور با مادران آشتی خبر ندارم. چون آن موقع من زندان بودم که ایشان دستگیر شد اما تا جایی که خبر دارم ایشان اگر عضو حزب پژواک هم بود فعالیت ایشان در موقع دستگیری مسلحانه نبود و همین ارتباطی که با مادران آشتی داشته نشان دهنده این است که فعالیت ایشان فعالیت مدنی بوده است. و تا آنجا که من شنیدم هیچ مدرکی بر علیه ایشان در دست ندارند فقط به خاطر عضویت ایشان در حزب، به چنین اتهامی و حکمی محکوم شدند. بالاخره هستند کسانی که عضو احزاب هستند و فعالیت‌هایشان مسلحانه نیست و در حوزه‌های مختلف مدنی و فرهنگی فعالیت می‌کنند، فعالیت آنها مدنی است.

### خروج از ایران

۷۵. علت تصمیم به خروج از ایران این بود که من با فشارهایی از سوی اداره اطلاعات روبرو بودم و آنها هم می‌خواستند مرا منزوی کنند، ولی مورد دیگری که من واقعاً نگرانم بودم، جدا از تهدید به حبس مجدد، دلیل اصلی من برای خروج از ایران بود بدین ترتیب بود که مواردی را داشتیم که اطلاعات از راه‌های غیر قانونی و غیر اخلاقی اقدام به سرکوب فعالین مدنی می‌کرد. البته بر علیه من هنوز اقدامی نکرده بودند اما فشارها و محدودیت‌هایی که قائل می‌شدند این ترس را در من به وجود آورد که احتمال دارد چنین رفتارهایی با من هم داشته باشند. مثلاً همان برخوردی که با خانم سروه کامکار

داشتند یا اینکه یک سری مواردی بود در شهرهای بوکان و سردشت که دخترها توسط اشخاصی ربوده می شدند و بعد از تجاوز جنازه هایشان هم در کناری پیدا می شد. من هم نگران چنین مواردی بودم که تصمیم گرفتم ایران را ترک کنم. بعید نبود که این بلا را سر هر کسی بیاورند که بالطبع تأثیر بسیار منفی روی خود شخص و اطرافیان و خانواده می گذاشت، و ذهنیت خیلی از مردم را نسبت به مسائل حقوق بشری خراب می کرد.

۷۶. دیگر آنکه برای قربانیان امکان این نبود که وقایع را بر ملا کنند بنابراین آنها را به صورت تصادفی جلوه می دادند این نوع رفتارها را با کسانی می کردند که می دیدند دیگر با زندان و غیره نمی توانند آنها را مجبور کنند که از فعالیت حقوق بشری دست بردارند. این دلیل اصلی من بود برای ترک ایران. حتی بعد از خروج از ایران تا چند روز پیش هم که با خانواده ام تماس گرفتم متوجه شدم هنوز ایشان تحت نظر هستند و می گفتند اطراف خانه رفت و آمدهای مشکوک هست. احتمالاً آنها فهمیدند که من خارج شدم. این البته برای فعالان دیگر هم بوده که وقتی از ایران خارج شدند به خانه هایشان حمله ور شدند و آنجا را مورد تفتیش قرار دادند، حتی بعد از چند سال که آن فعال مدنی از ایران خارج شده. خانواده من هم مثمنی نیست و احتمال چنین مزاحمت هایی هست.